

## واحه جندق و بیابانک

یا

### کویر نشینان مرکزی

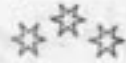
متن سخنرانی آقای حبیب یغمائی مدیر مجله یغما درباره جندق و بیابانک .  
این خطابه در جمعیت عامیون ایران با حضور جناب آقای تقی زاده و مشاهیر  
رجال ادب و سیاست ایراد شده است .

در مجمعی بدین عظمت و شکوه که از اعظام رجال ادب و سیاست کشور تشکیل یافته است ، ظاهراً موضوع سخن چندان مناسبت ندارد ، و بهمین نظر وقتی اشارت سخنرانی رفت و قرعه فال بنام من افتاد چند موضوع را در نظر گرفتم و مناسب تر یافتم که راجع بزندگانی سیاسی و ادبی مرحوم فروغی تغمده الله بغفرانه شمه ای عرض کنم ، زیرا شاید آقایان محترم بدانند که بنده سالها و مخصوصاً از ۱۳۱۲ بیعد همواره و دایم افتخار ملازمت و مصاحبت آن مرحوم را داشتم ، و در کارهای تألیفی و تصحیحی با آن بزرگوار بودم ، و از طرز کار و حسن نیت او در امور کشور - مخصوصاً پس از قضایای شهر یور ۱۳۲۰م اطلاعاتی دارم که شاید اهمیت و تازگی داشته باشد ؛ اما خداوند علم و ادب جناب تقی زاده متعناالله بطول بقائه امر فرمودند که راجع به مسقط الرأس خود ولایت جندق و بیابانک مطالبی بعرض برسانم ، و امیدوارم آقایان محترم هم زیاد ناخشنود نباشند ، زیرا جماعتی که با نهایت اخلاص در صد اصلاح اوضاع کشور و بهبود احوال ملت اند هر چه از زوایای مملکت و از طبقات مختلفه ساکنین آن اطلاعات و معلوماتی بیشتر داشته باشند ، تدبیر و چاره جوئی بهتر توانند کرد همان طور که طیب بصیر بیمار خود را .

این مثل را شنیده اید که « شخص آن قدر که میل دارد از خود بگوید دیگران میل شنودن ندارند » ، بهمین جهت ، و نیز از آن روی که سخن کوتاه افتد و مطلبی تکرار نشود ، وهم به پیروی جناب آقای تقی زاده آنچه را می خواهم بگویم

می نویسم و امیدوارم خواندن این نوشته چندان مدت نگیرد که ملال آورد ، مع هذا هر وقت خستگی آقایان را احساس کردم بگفتار خود پایان می بخشم .

اکنون ، بقول قدما ، باسر مطلب رویم .



ولایت « جندق و بیابانک » در وسط کویر مرکزی ایران ( کویر نمک ) واقع شده و از سه سمت بکویر محدود است . مساحت تقریبی این ناحیه هزار فرسنگ مربع است که در این وسعت بیش از یکصد و پنجاه قریه و دهکده پراکنده است و جمع ساکنین این ناحیه بچهارده هزار تن بالغ میشود .

از همه اصقاع و ارجاء گیتی ، در هیچ ناحیه ای عادات و آداب و عقاید و آثار تمدن و زبان و کولتور ایران قدیم چندان محفوظ نمانده است که در واحه بیابانک جندق ، زیرا این منطقه محصور در کویر نمک است ، عنوان و شهرت و ثروت و جمعیتی هم نداشته که مطمح نظر جهان گشایان گردد ، یعنی پای عرب و مغول و اقوام دیگر بدین سرزمین نرسیده ، و ازین روی اگر مؤرخین و مردم شناسان بخواهند نمونه ای زنده از زندگانی ایرانیان قدیم را به چشم به بینند شناخته شده است درین منطقه کنجکاو و تأمل و زیست فرمایند .

زبان مردم این ناحیه هنوز چندان آمیختگی و آلودگی ندارد ، یعنی تقریباً همان زبان دوره ساسانیان است و توجه بدین مسأله بی محققین و علمائی که در رشته زبان کار می کنند بسیار لازم است و بتظر بنده از وظایف اساسی فرهنگستان ایران توجه بدین گونه موضوع هاست .

چندی پیش استاد مجتبی مینوی دانشمند معروف ایران از بنده خواستند که رساله ای درین زبان تألیف کنم که بجناب پروفیسور هنینگ استاد السنه شرقیه در دانشگاه لندن اهدا شود . من خود بیاری دوستانی از فضلی محلی رساله ای درین زبان تألیف کرده ام و امیدوارم تکمیل و بمقام استادان زبان شناسی تقدیم شود .

از موضوع درنگذرم . گفتم که درین بیابان بیش از صد و پنجاه قریه و دهکده پراکنده است که معروف تر از همه هشت قریه است و به همین مناسبت در قباله ها



و اسناد « جندق و قراء سبعة بیابانك » نوشته می شده است .

هشت قریه قدیمی و معروف و چند دهکده معتبر دیگر بدین شرح است :

۱ - خور ( مرکز بخش ) . ۲ - جندق . ۳ - فرخی . ۴ - گرمه .

۵ - مهرجان . ۶ - بیاضه . ۷ - اردیب . ۸ - ایراج .

حاجی آباد - عروسان - خنج - چاهملك - مصر - طاهر آباد - دهنو - دادکین -

بازیاب - کوره گز - جگارک - آب گرم - نهرود - و غیره .

چنانکه ملاحظه می فرمائید بیشتر این نامها فارسی قدیم و خالص است . در

معنی و وجه تسمیه هر یک از اینها باید تحقیقات کرد؛ اجمالاً اینک:

**خور** ، ظاهراً آبادی را گویند که در ساحل دریا یا صحرا واقع شده باشد .

وجه تسمیه **خور خسف** در بیرجند (خراسان) و **خور موسی** در جنوب و **خور یان**

( سمنان - ساحل شمالی کویر نمک ) نیز همین است .



عده ای از اهالی دهکده  
« فرخی » در میدان  
خارج از دهکده ( ارد )

فرخی، ظاهرأ نام شخص است. **جندق**، «کندگ» بمعنی کنام است و چون از سمت کویر سمنان نخستین آبادی است، این ولایت را جندق و بیابانک خوانده‌اند نه اینکه بیابانک نام دهی خاص باشد. بیابانک بکلیه دهات این منطقه اطلاق می‌شود، بالاخص به بیاضه.

بطور معترضه عرض کنم که در چند فرسخی سمنان دهی است بنام بیابانک که مدفن شیخ علاء الدوله سمنانی عارف نامی است و سابقاً از املاک موقوفه شناخته می‌شده اما اکنون در تصرف اشخاص است.

قریه جندق قلعه‌ای استوار و رفیع دارد که می‌گویند زندان انوشروان بوده، گذشته از اینکه این نکته نژاد بر نژاد و دهان بدهان نقل شده خیلی مستبعدست ساکنین معدود دهکده‌ای فقیر چنین قلعه‌ای عظیم بر آورده باشند. مردم جندق همه «شیخی» اند و بدرستی و امانت معروف، در دهکده‌های دیگر هم کم و بیش ازین فرقه هستند.

**مهر جان**، مهرگان نام روز و جشنی معروف است همپایه و همانند نوروز. تشریفات این جشن در تواریخ و در دواوین شعرای متقدم از عجم و عرب آمده است و آقاییان بهتر می‌دانند. منوچهری فرموده است:

مهرگان آمد، هان، در بگشائیدش <sup>اندر آید و تواضع بنمائیدش</sup> <sup>گاه علوم اسالی و مقامات</sup>  
**گر مه**، دهکده ایست نخلستانی که هوایش گرم است. دو گونه خرما ی لطیف و پر شهد از محصولات آنجاست: خرمای گرمائی و خرمای قسب. گرمه را جرمق نیز می‌گفته‌اند که معرب همان گرمه است.

**بیاضه**، که در مکاتیب «مفازه» می‌نویسند. مفازه عربی معنی مناسب‌تر دارد. حکیم ناصر خسرو در سنه ۴۴۴ هجری در سفر هفت ساله خود ازین دهکده و دهکده گرمه گذشته و در سفرنامه معروف خود چنین نوشته است: «... و از نائین چهل و سه فرسنگ بر فتمیم بدیهه گرمه، از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد، و آن موضعی گرم است و درخت‌های خرما بود، و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم، و درین تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی



این ناحیه از ایشان بستده بود و نایبی از آن خود بدیهی که حصار کی دارد و آنرا « پیاده » می گویند بنشانده و آن ولایت را ضبط می کند و راه ها ایمن می دارد و اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان امیر کیلکی براه ایشان می فرستد و ایشان را



یکی از باغ های « خور »

بگیرند و مال بستانند و بکشند، و از محافظت آن بزرگ آن راه ایمن بود و خلق آسوده. خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کناد. و در این بیابان بهر دو فرسنگ گنبدها ساخته اند، و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی که شورستان نباشد ساخته اند، و این گنبدک ها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه در آنجا آسایشی کنند ....»

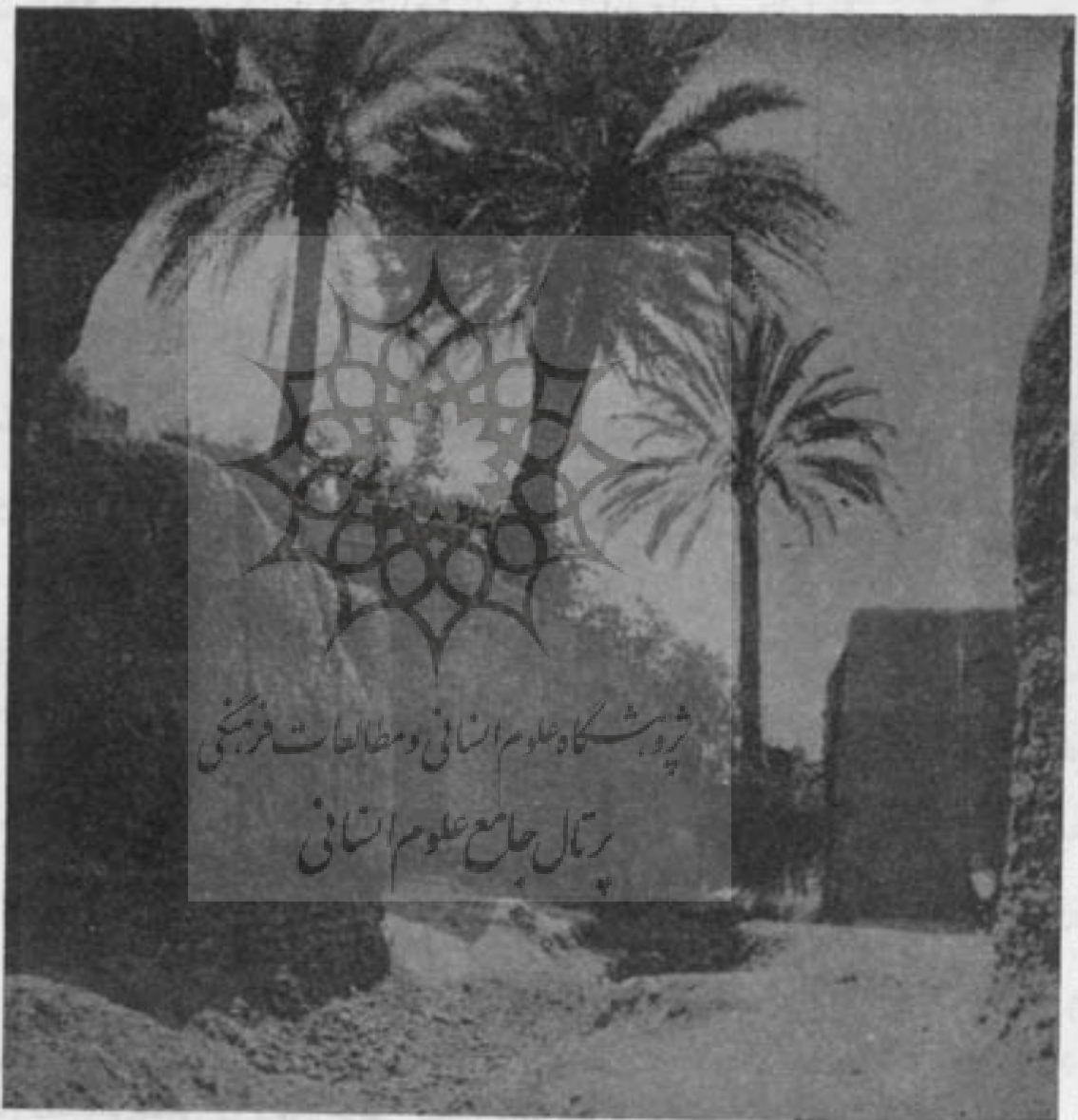
اردیب، مخفف اردی بهشت است و این دهکده را هوایی بسیار لطیف و ملایم است چون هوای اردی بهشت ماه « اردیب » را محلی ها « اردیو » هم می گویند. در ابرقو نیز دهی است بنام « اردی ».

ایراج، ظاهرآ نام شخص است نظیر ایرج.

دادکین، نام دستگاهی از موسیقی بوده است در قدیم.

خنج ، بمعنی سود و نفع است . اسدی در گرشاسب نامه فرماید :

بسی راندی از گفتم بی سود و خنج اگر پاسخ سرد یابی مرنج  
 این کلمه بضبط فرهنگ ها و باستاناد همین بیت باید خنج بفتح اول باشد اما  
 در ولایت ما خنج بضم اول تلفظ می کنند . در سواحل دریای عمان نیز قصبه ایست که  
 آن را خنج بضم اول می خوانند . و نیز در اطراف جندق دهکده دیگری است بنام  
 «خنج» (بفتح خا) .



#### کوچه‌ای از دهکده خور

زبان رایج همه این دهکده ها از يك ریشه اصلی است ، با این همه ساکنین  
 هر قریه را لهجه و آهنگ خاصی است . در حدود يك قرن پیش شاعری با ذوق  
 بنام اسمعیل بيك متخلص به «عاصی» قطعه‌ای ساخته که لطف آن را محلی ها



بہتر درمی یابند . قطعہ اینست :

دلبری دارم قدش مانند سرو جویبار

کہ گریزد ، گاہ می آید مرا اندر کنار .

کہ سخن گوید ، گہی خاموش بنشیند ، گہی

مہر ورزد ، گاہ غیظ آرد ، گہی جوید فرار .

دست آوردم کہ گیرم خوب تنگش در بغل

رفت پس پس ، گفت امشب دستم از دامن بدار .

بازبان « جندقی » گفتا کہ هین هین دور شو

می چکد امروز از برک کلم آب انار (۱) .

بازبان « خور » یم گفت : از پی ریوم بشو

گر خدا گویی پس اردا فم تیا یم در کنار (۲)

بازبان « فرخی » گفت آن نگار سیمتن :

دستم الک مو میثونیکوم بوس و کنار (۳)

بازبان « گرمہ » ای گفتا : آلو از هو ، بشیم

وادہ ارسراوہ ، بر چہ ت نپی از هو بیار (۴) .

بازبان « مہر جانی » گفت : راستی ہان بلہ

گردلت بوسہ مخہ ، جنکت میہ پوالت بیار ! (۵)

گفت « ایراجی » : گہینہ درنیاوہ ، زی الوس

گرت از هو ارنلوسی مودشوم از این دیار (۶)

۱ - مردم دہکدہ جندق را زبان خاصی نیست فقط کلمہ «ہین ہین» را زیاد بکار می برند .

۲ - از پیش رویم برو ، اگر خدا بخواہد پس فردا خودم می آیم در کنار (تو) .

۳ - دستم بردار (دست از من بکش) من ہم اکنون نمی خواہم بوس و کنار را .

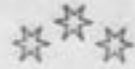
۴ - ... یا شو از خواب ، برویم ، وعدہ سر آمد برای چہ توہ نمی شوی از خواب بیدار .

۵ - ... راستی ، ہان بلہ . اگر دلت بوسہ می خواہد جنکت نیاید ( ستیزہ مکن ) پوالت را بیار .

۶ - ... بہانہ درنیاور ، زود برخیز ( از خواب ) اگر تو از خواب بر نخیزی ، میروم از این دیار .

بعد از آن با لفظ اردیسی بگفت: ای دُدامو  
اُرچه میلت نی بیو اُچن گل و سنپ وانار (۱)

گفت با لفظ بیاضه: پمبه بر رویم، چطو  
شد که قول نو گلون یک جو ندارد اعتبار (۲)



بطوریکه علمای زمین شناس می فرمایند، کویر مرکزی نمک در اعصار گذشته دریائی بزرگ بوده که اکنون دریاچه ساوه از آن باقی مانده است. دهکده خوریان در سه فرسنگی سمنان بندر شمالی این دریاست و خور بیابانک بندر جنوبی آن. و اگر کویر مرکزی دریاچه‌ئی فرض شود موقعیت خور همان موقعیتی است که نام خور مصداق واقعی آن است.

این کویر مخزن نفت است، و من خود که مکرر ازین راه با شتر گذشته‌ام در بعضی نقاط شورابه‌هایی براهنمائی کاروانیان دیده‌ام که آب مزوج با نفت است. بتصریح باید عرض کنم که بنده در معرفت الارض و معدن شناسی اطلاعاتی دقیق ندارم و این مشهودات را کوره راهی میدانم که ممکن است اهل علم را بمقاصد مطلوبه برساند. باید گفت که عبور از کویر نمک جز بوسیله شتر امکان ندارد، و اگر هم چاپاریانی دیگر از قبیل اسب و خر و قاطر ناگزیر از سپردن این راه شوند آب و گاه این حیوانات را نیز شتر حمل می کنند. این حیوان نجیب بردبار، یعنی شتر، وقتی بدین راه رانده می شود، با اصطلاح کاروانی‌ها می فهمد که باید بکویر بزند، پس در هنگام حرکت چندان آب ذخیره می کند که دوسه روز او را کافی باشد.

شتر که با هستگی و کند روی شهرت دارد وقتی بکویر درشد و دریافت که این راه دراز و دشوار را خواه ناخواه باید طی کند پس از چند فرسنگ چندان شتاب می گیرد که اگر پیاده‌ای غافل و بخواب شود و از کاروان بازماند بیم هلاک اوست.

۱ - ... ای دختر صمو. برای چه میل نداری بیا بچین گل و سیب وانار.

۲ - ... بنه بر رویم (در مقام نفرین، چون خاک بر سرم)، چطور شد که قول نو گلان یک جو

اعتبار ندارد.



ازین کران تا آن کران کویر نمک سی فرسنگ است، کاروانیان این مسافت را در دوشبانه روز می پیمایند و فقط در میان کویر در قطعه‌ای که آن را «بارانداز» می گویند، بعد از یک شبانه روز چند ساعتی استراحت می کنند.



محمد علی بلوچ با شترهایش در مصلاهی خور

کویر نمک غیر از کویر لوت است. در کویر لوت جای جای بعضی گیاه های صحرائی و پشته های ریگ خرد خرد و خشراقی از قبیل پشه و مگس ممکن است باشد، اما در کویر نمک هیچگونه پستی و بلندی و هیچگونه گیاه و جانور وجود ندارد. کران تا کران تا چشم کار می کند مسطح و اندوده از نمک است، گوئی سطح زمین را از کاغذی سفید و براق پوشانده اند.

منظره کویر از مناظر زیبای طبیعت است و شاید از منظره اقیانوس مهیج تر و گیرنده تر باشد، چرن اقیانوس هر چند آرام باشد، گاهی آب را اندک موجی و جنبشی خواهد بود، و شاید جانوری آبی بنظر برسد؛ اما در کویر آرامش مطلق و سکوت صرف و عظمت طبیعت حکمفرماست. خاموشی و سکوت... و باز هم خاموشی و سکوت... خورشید بی هیچ حجاب از افقی نمکین بر می آید و همچنان بافقی نمکین در می رود.

آقایان محترم که غالباً نقاط دیدنی جهان را دیده‌اند دریغ است که از تماشای چنین منظره‌ای بدیع و فریبنده که بی هیچ اغراق در جهان نظیر و مانند ندارد و در دسترس هم هست بازمانند .

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم  
 یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

گفته شد که برای عبور از کویر مخصوصاً در تابستان ذخیره آب از هر چیز لازم تر است . آب را در مشک هائی که از پوست گوسفند تهیه می‌شود ذخیره و با شتر



چندتن از بچه‌های خوری . دختری که طفلی در آغوش دارد نسا بیگم آل داود فرزند سیدحسین آل داود است .

حمل می‌کنند ، و اگر احیاناً مشک آب ها سوراخ و پاره و آب ها ریخته شود مرگ قطعی است . ازین روی احتیاط بسیار در آنگیری می‌شود . میان کاروانیان



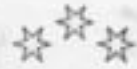
ضرب المثلی است که میگویند « در کویر جان انسان در پوست گوسفند است »  
و حقیقت هم دارد .

باری ، در کویر شمالی (حوزه سمنان و دامغان و شاهرود) دو راه اصلی وجود  
دارد و مهمتر راهی است که از خور (کوره گز) بدهکده «ترود» میگذرد . از بلوک  
ترود تا دامغان هجده فرسنگ است . ترود همان دهکده ایست که چندسال قبل زلزله‌ای  
عظیم یکجا آن را ویران ساخت . ناحیه ترود و بلوک که در ساحل شمالی کویر نمک  
است دارای معادن بسیار و ارجمند است . ساکنین این ناحیه از تمام مزایای زندگی  
انسانی محروم اند حتی از حمام . در باره این منطقه و آداب ساکنین آن حرف‌ها و  
داستان‌هایی دارم که شنیدنی و عبرت‌انگیز است . اما نباید موضوع‌ها را درهم آمیخت .  
اگر روزی مقرر شود جغرافیای ایران را بتحقیق و تدقیق تدوین کنند  
خصوصیات این نواحی را باید بتمام و کمال نوشت . اما درین مقام سزاوار نیست  
بیش ازین گفت .

معمولاً هر جا اراضی نمکزار و کویر باشد در کرانه‌های آن ریگزارانی است  
که «ریگ روان» می‌خوانند ، باد دائماً ریگ‌ها را ازین سوی بدان سوی می‌برد ،  
پشته‌های ریگ آن بان از محلی بمحلی انتقال می‌یابد و معبر کاروان پوشیده  
می‌شود ، چنانکه گاهی یافتن و پیدا کردن راه حتی بر راه‌نورد آزموده دشوار  
میگردد ... و من در مسافرتی «از خور» به «انارک» عبور از بیابان‌ها و ریگزاران را  
چنین وصف کرده‌ام :

تا «انارک» ز خاک چوپاتان	شانزده فرسخ است سخت و گران
نیست در راه آب و آبادی	وحشت انگیز تر ز هر وادی .
نیمشب کرد آن شتربان بار	وانگه از خواب خوش مرا بیدار
خسته و ناتوان و فرسوده	خواب نا کرده ، خواب آلوده ،
بر فراز شتر سوار شدم	سر باری که داشت بار شدم .
شتر و ساروان و من سه نفر	زی انارک شدیم راه سپر .
ریگزارست و راه پیدا نیست ،	ره شناسنده نیز با ما نیست ،

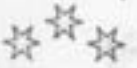
نه چراغی ، نه شعله‌ای ، نه مهی ،  
 چتر مانند ابرهای سیاه  
 ریگ تازنده ، چون رها شده دیو  
 برسرو چشم ، خاک پاشنده ،  
 آن شتر بان زمام هشت ز دست  
 نزند خویش بی گدار بآب ،  
 چون شتر یافت خویش را آزاد  
 ریگزاران سپرد چابک و چست  
 چون دل ظالمان شب سیهی ،  
 بسته بر اختران روشن راه .  
 کرده هامون پراز غرنگ و غریو ،  
 چهره و گوش را خراشنده .  
 که شتر راهبر تراز من هست ،  
 نرود هیچ بجر براه صواب .  
 رو بهر جانبی که خواست نهاد ،  
 تا بهامون رسید و راه درست .



پیروی از نجیب جانوری  
 ناشناسندگان که راهبرند  
 چون نداری ز راهی آگاهی  
 نکشد قوم را براه هلاک  
 به که از بی شعور راهبری .  
 کاروان را پیرتگاه برند .  
 پیروان را مران بی راهی .  
 جز بدانندیش جاهل بی باک .  
 کارها را زلیج فلیج نکنند !  
 مرد اگر بخردست لج نکنند !



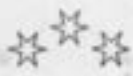
تاسحر گاه ، باری ، آن شب را علوم انجسته کردیم خویش و مرکب را ،  
 رنج های نگفتنی دیدیم تا سه فرسنگ راه ببریدیم .  
 بامدادان که از سوی خاور خور بر افروخت چون یکی بجر ؛  
 ما بدالان حوضی ، از بر رود خسته و مانده آمدیم فرود .  
 چون مه دوّم بهاران بود حوض مملو ز آب باران بود .  
 آرمیدیم و رنج کم کردیم آب خوردیم و چای دم کردیم .



مردمان شریف دوره پیدش  
 هر کجا هست کاروانگاهی  
 با کدل مردمی که اهل رهاند  
 مهربان بوده اند و خیر اندیش ،  
 حوضی افکنده اند یا چاهی ،  
 با نیان رباط و حوض و چه اند .

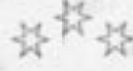


در بیابان هر آنکه دارد سیر می شناسد بنام، صاحب خیر،



ساعتی چون گذشت از آسودن  
 مشکی از آب حوض پر کردیم،  
 راه ما می گذشت از دره‌ای  
 از دوسو کوه سر کشیده بماه  
 بمیان دو کوه راهی تنگ  
 هیچگونه گل و گیاهش نه  
 در نوشتیم راه را با پای،

اوقاتیم از فراز بشیب  
 ریگزاری کرانه ناپیدا  
 شده از ریگ زرگون مستور  
 نور خورشید را ز گرد و غبار  
 سهمگین توده‌های ریگ روان  
 خاک را برده باد بر افلاک  
 شتر ما چو زیر کوه باغی  
 ساعتی چند راه بنوشتیم



چون درخشنده خورز گنبد گشت  
 ساروان آن بنا نمود بمن  
 کاین رباط کهن «مشجری» است  
 بگذرد هر که زین مکان تنها  
 ور بماند بنا گزیر شبی  
 به که ما بار ناوریم فرود  
 گفتم: ای همسفر چه داری بیم؟

شدرباطی پدیداز آن سوی دشت،  
 پس بدینگونه کرد ساز سخن:  
 مسکن جن و خانه پری است،  
 بشنود خنده‌ها و شیونها،  
 اندهی دید خواهد از طربی.  
 همچنان بگذریم از اینجا زود.  
 این چه گفتی بشارتی است عظیم،

به به ار در رباط سنگینی  
فرش و بالین و پستی و پرده  
خوردنی های نغز جان پرور  
تنگ های بلور پر از آب  
میزبانان شگفت جادویان  
روی کی تابد از چنین محفل؟  
گر بشر نیست هیچ باک مدار  
پری و جن کز آن بتر نبود  
من ز جن و پری ندارم باک  
دله دزدی دو، گرز جنس دریا  
هر چه داریم رایگان ببرند  
چونکه مارا نه ساز ماندونه برک

پهن باشد بساط رنگینی،  
همه از روی نظم گسترده.  
که چو آنها ندیده است بشر.  
جان فزاینده تر ز کهنه شراب.  
جام بخشندگان پری رویان.  
مگر آن را که نیست دانش و دل.  
پری و جن نمی کنند آزار،  
بتر از خوبتر بشر نبود!  
بیمناکم ز مردم ناپاک!  
خفته باشند در کمین اینجا،  
سیم و زر هیچ، آب و نان ببرند!  
خود بگو چاره چیست غیر از مرگ!

الغرض باهراس و وحشت و بیم  
پای اندر رباط بنهادیم  
پس درون رباط را پر بشکافیم  
باز دیدیم و جستجو کردیم  
نه بشر نه پری نه مرغ و نه مار،  
حکمفرما سکوت و خاموشی  
حوض و پایاب و چاه و بند، خراب  
این بنا یک اطاق بر سر داشت  
همچو جان مشک آب را دربر  
خسته چون سیرشدن آن و ز آب

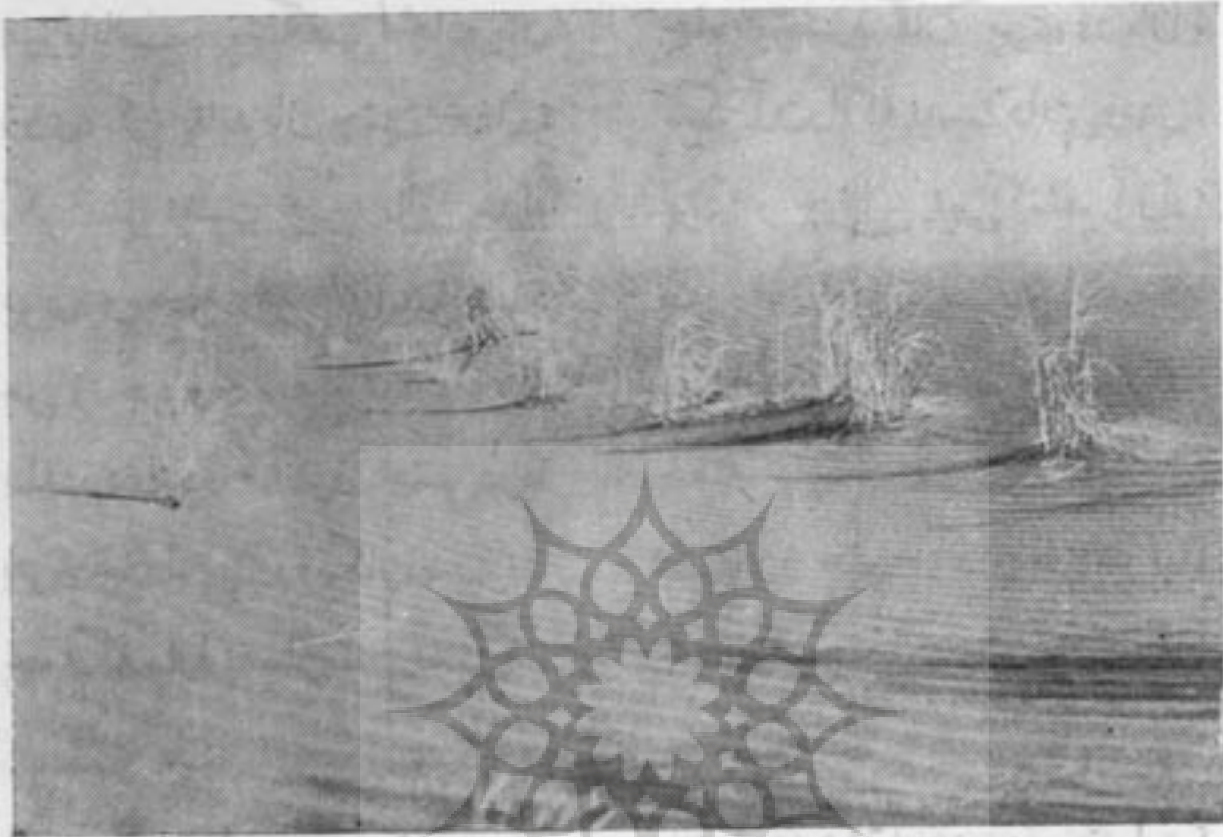
سر فرو هشته در ره تسلیم،  
بار در بار گاه بگشادیم.  
سرفرو هشته در ره تسلیم،  
بار در بار گاه بگشادیم.  
لیس فی الدار غیره دیار.  
خفته گوئی جهان ز بیهوشی.  
از شن و ریگ و خاک پر، نه ز آب.  
سردری دلفریب منظر داشت.  
بگرفتیم و جای در سردر.  
خواه ناخواه می رود در خواب!

این مثنوی سفرنامه منظومی است در وصف بیابانها و منزل گاه های این منطقه  
و چون مفصل است خواندن همه اشعار درین مقام مناسب نمی نماید.





در منطقه جندق و بیابانک «ریگ کله»، «ریگ سرگردان»، «ریگ شتران» و غیره از ریگزارهای بنام است. درین بیابانها هر گاه عابری راه کم کند اجز برمرگ دل نهادن چاره ندارد.



ریگ کله (میان راه جندق و فرخی)

«ریگ سرگردان» مسیرشاه عباس صفوی از اصفهان بمشهد بوده، وبفرمان این پادشاه بزرگ ستونهای آجری در این ریگزار بر آورده اند که مسافری را نشانه و راهنما باشد و هنوز هم بعضی ازین ستونها بجای است. هیزم تاق که معروف است درین شن زارها بحد و فور وجود داشته اما اکنون معدن چیان بی انصاف چنان از میان برده اند که شاخه‌های نمونه‌ازان نتوان یافت!



باری، سخن از دهکده‌های بیابانک بود. این دهکده‌ها را که نام بردم در محیطی وسیع پراکنده‌اند و فاصله آنها از یکدیگر از نیم فرسنگ تا سی و پنج فرسنگ است. آب و هوای آنها هم مختلف است. بعضی را آب شورست و بیشتر را آب شیرین. نقاط گرمسیر را خرماست و نقاط معتدل را دیگر میوه‌ها.

محصول این منطقه غالباً : جو، گندم، ارزن، خرما و دیگر حبوبات است. درین ولایت رودخانه نیست باید رنجها بر دو وسیله کارینز آبی جاری ساخت و زراعت کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پنجواں جامع علم انسانی  
(خورد)

کارخانه و دستگاہ های صنعتی هم نیست. مردها، و همچنین زنہا، با دست و دوک کرباس و برک و دیگر پارچه ها درست می کنند، عبای جندقی هم معروف است؛ اما اکنون این صنایع بکلی از میان رفته است. ساکنین این نواحی همه لوازم زندگی را از خارج باید تهیه کنند حتی جو و گندم را (چون از محصول خود پیش از سه ماه نان ندارند)، و اما صادرات آنجا خرما، انغوزه، کتیرا، لیف، روناس است. نزدیکترین شهرها به جندق، دامغان است و هم درین شهرست که محصولات



و مصنوعات خور بیابانک خریدار دارد و نیز از جلگه دامغان است که حبوبات و غلات حمل می کنند. معاملات مردم این دونا حیه غالباً بی واسطه پول است، کالاهائی



بقعه گلی سید داود در قبرستان خور، مدفن یغما جندقی شاعر معروف

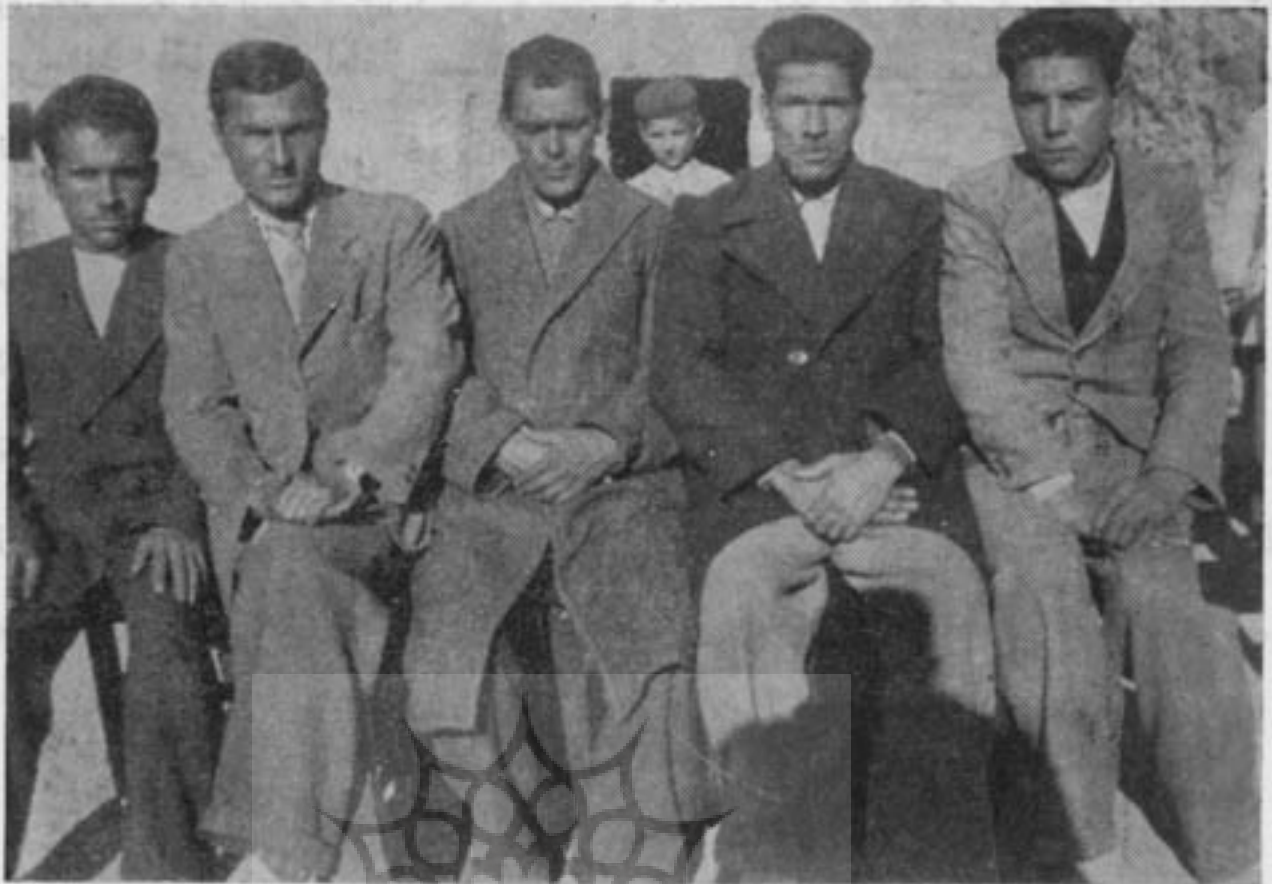
می دهند و جو و گندم می گیرند. اینگونه معامله و آمد و شد دوستانه را اهالی بیابانک با اهالی دیگر شهرهای اطراف چون نیریز و نائین و طبس نمیتوانند کرد زیرا این نقاط چندان حاصلخیز نیست و کالاهای بیابانک خریدار ندارد.



تا سال ۱۳۳۰ شمسی هیچ اداره رسمی در جندق و بیابانک وجود نداشت. با اقدام و اهتمام من بنده نخست بخشداری و ازان پس ادارات فرهنگ و پست و تلگراف و ژاندارمری یکی پس از دیگری تشکیل یافت. (نمیدانم در این اقدام مصیب بوده ام یا مخطی).

در سال ۱۳۰۸ که ریاست معارف سمنان را داشتم، (در آن هنگام جناب آقای ناصرقلی خان اردلان که در این مجلس تشریف دارند فرماندار بودند)، نخستین دبستان دولتی را در «خور» تأسیس کردم و با اینکه در سالهای بعد چند دبستان دیگر

تشکیل شده هنوز بیشتر دهکده ها بی دبستان است .



آموزگاران دبستان ( خور )



دانش آموزان دبستان یغما ( خور )



از بهداری مطلقاً خبری نیست. اگر يك نفر بیمار شود، و توانائی مالی داشته باشد، و اتومبیل شکسته‌ای هم اتفاقاً از آنجا بگذرد، شاید بتواند خود را به اصفهان یا یزد برساند، اما تلفات اطفال بسیار است و کافی است مختصر بیماری که در شهرستانها با آسانی علاج می‌شود، این خویدهای تازه رسته را با داس مرگ درو کند.



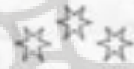
ایوان خانه یغما جندقی شاعر معروف ( خور )

سالهاست سازمان خدمات اجتماعی نویدها می‌دهد که درمانگاهی در آنجا بنا کند، محلّ درمانگاه‌ها که بهترین نقطه دهکده است برادرزم آقای ادیب آل‌داود

اهدا کرده است . اما هنوز این وعده بانجاز نپیوسته . این نکته را مخصوصاً بعرض رساندم تا افراد محترمی که در مجلس سنا و شوری عضویت ، و یا در دستگاه دولت نفوذ و مقام دارند در نظر داشته باشند و ترحمی فرمایند .



از سلاطین ایران . تنها شاه عباس کبیر در سفری که پیاده از اصفهان بمشهد رفته از این ولایت عبور فرموده و در « خور » آب انباری ساخته که به « حوض شاه » معروف است . از مسافرت شاه عباس داستان ها و افسانه هائی در افواه است که خالی از لطف نیست اما این گونه حکایات که غالباً مستند هم هست و در نظر محققین بی ارزش نیست باید علی حذّه تنظیم و تدوین شود چه تباهی وقت آقایان محترم بیش ازین روانیست .



سخن بسیار است .

خلاصهٔ مقال آنکه خور بیابانک ولایتی است وسیع و خشک ، محصور در کویرها و ریگزارها ، آرام و خاموش ! هر یک از آقایان می توانند با مبلغی ناچیز در این منطقه دارای اراضی وسیع و مستعد شوند ، و چونین خدمت را از بنده بخواهند که با اخلاص و میل تمام مباشرت خواهد کرد ، باین امید که سران و بزرگان قوم باین ناحیه علاقه مند شوند ، و بدانجا آمد و شد کنند و در بهبود اوضاع و احوال مردم بدبخت آنجا توجه فرمایند . این راهم بگویم ، که اگر خدای نا کرده روزی آتش جنگ جهان را فرا گیرد بی هیچ تردید منطقه ای آرامتر و پناه گاهی محفوظ تر از آنجا در ایران ، و شاید در دنیا ، نخواهند یافت .

اکنون اجازه می خواهم در پایان گفتار ابیانی را که با موضوع سخن مناسبت تام دارد برایتان بخوانم و از منبر خطابه فرود آیم .

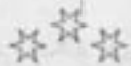
- |                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| خدایا شد دلم تنگ از اداره ، | رهائی را نبینم هیچ چاره . |
| نمی خواهم بیکجای آرمیدن ،   | مزخرف گفتن و مهمل شنیدن . |
| پراکندن نگارش بر نگارش .    | پذیرفتن سفارش بر سفارش .  |



شماره ساعت ایام کردن  
برای رتبه ای بر طبق قانون  
برای چند تومانی اضافه  
بغفلت روز خود را شام کردن،  
تملق گفتن از مافوقِ مادون،  
شدن ز اندیشه بیجا کلافه.

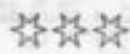


«جوانا سرمتاب از پند پیران»  
نیابد هیچ کس عمر دوباره،  
که اینجا جای ادراک و خرد نیست  
مدار کار بر پرونده سازی است؛  
گری، گوری، شتر دیدی ندیدی؛  
امینی، بخردی، دانائی راهی؛  
درین بازار، شناسنده گوهر  
درین فرهنگ؛ دانای، درستی  
مشو وارد بدینسان سازمائی  
و گر ناچار خواهی جست کاری  
بدین کشور کسی خدمتگزار است  
من از تدریس، خود خر ستم بودم،  
بسود کشور ار کاری، مگر دم  
مجموعه کارهای خود را خردم،  
چو بسیاری نکردم!



وگر در خور می ماندم چه خوش بود!  
خوشا نان جو و خرما و شلغم،  
خوشا دهقان و دهقان زاده بودن،  
به کشخوان<sup>۱</sup> و اله<sup>۲</sup> بردن از طویله،  
گرفتن نوزمین اندر کویران،  
زمین را زیر و رو از بیل کردن،  
رفیقانم که در آنجا مقیم اند  
ز طهران دور میماندم چه خوش بود!  
که در خور است هر کس را فراهم!  
بکار کشت و ورز<sup>۳</sup> آماده بودن!  
ز ناچنگک<sup>۴</sup> آب خوردن با کویله،  
دمید<sup>۵</sup> افکنیدن اندر آ بگیران،  
ز گشک<sup>۶</sup> آشارو و زنبیل کردن،  
فقیرانند و ارباب نعیم اند،

بحکم ایزدی فرمانبرانند، برغم اهرمن برزیگرانند،  
 بهمت از زمین آبی بر آرند، بزحمت شوره زاران را بکارند،  
 بکاوند از کران ها تا کران ها، بیارایند زیبا بوستانها،  
 بر افزند قد خرما بنان را، بیندایند از خاک آسمان را!  
 چه بهتر زین بگیتی افتخاری، که از شورابه شیرینی بر آری!  
 زمین پست به از مردم پست، که می گیرد ز خدمتکار خود دست!



به «خور» افتدا کرد دیگر گذارم، برون نایم از آنجا جان یارم!  
 نکار مهربان خوری من، که می نالد زرنج دوری من!  
 دلم خواهد بدان سو پر بگیرم، نکار خویش را در بر بگیرم!  
 بیندازم ز سر چادر نمازش! بدست آرم سر زلف درازش!  
 در آویزم بیالای بلندش! فرو گیرم ز تن نیلسی پرندهش!  
 بدوزم چشم بر چشم سیاهش! بجویم راز عشق از هر نگاهش!  
 نهم لب بر لب عنابی او! ببوسم گونه مهتابی او!  
 سر او را نهم بر سینه خود، باو گویم غم دیرینه خود!  
 مگر یابم ز گفتارش تسلی، بدان آهنگ شکرین محلی!



محبت نیست جز درده نشینان، دل از داری، بنه بر عشق اینان،  
 که از دلدار خود دل بر نگیرند، هوای دیگری در سر نگیرند،  
 بهنگام توانائی پرستار، بروز ناتوانی یار غمخوار،  
 برام دوستان مهربان شان، نه تنهازر، که افشانند جان شان،

من ار هستم ز هر نعمت تهی دست  
 خدارا شکر، کاینسان نعمتی هست!



## توضیح و تفسیر لغات محلی که در این ابیات است :

- ۱ - کشتخوان ، یعنی خوارن کشت ، زمین مزروع ، این لغت اصیل را که ترکیبی دلاویز دارد در هیچیک از فرهنگ ها و کتب ادبی پارسی ندیده‌ام . اهالی درمجاوره تخفیف را « کشون » می گویند و درقباله‌ها و اسناد کشتخوان می نویسند . ( در کرمان « کشمان » می گویند )
- ۲ - « واله » بروزن و معنی « گاله » پلاس است خرجین مانند ، که کود در آن ریزند و بر چهار پایان نهند و بکشتزاران برند .  
صاحب برهان قاطع می نویسد : « واله بافته ابریشمی باشد » .
- ۳ - « ناچنگک » محلی است ازجوی ( تقریباً بشکل ناوه‌ای که ناوه کسه‌های ساختمانی دارند ) . در این محل آب در کشتخوان‌ها اززمینی مرتفع بزمنی پست فرومیریزد ( آبشاری بارتفاع یکمتر یا کمتر ) . بنظر می آید این کلمه ترکیبی باشد از « ناوه » و « چنگ » ، اما در فرهنگ ندیدم .
- ۴ - درخت خرما ، چه ماده چه نر ، می زاید . در آغاز کار خوشه این هر دو جنس در غلافی قرار دارد تقریباً بشکل غلاف خنجر اما بزرگتر ، که آن را « کویله » می گویند . کویله نخل ماده پس از چندی می شکافد و خوشه از آن بیرون می شود و در مدت دو فصل بهار و تابستان پس از تغییراتی شگرف که در حال و رنگ و بوی دانه‌های خوشه رخ می دهد ، می رسد ، و خرما می شود که در ماه مهر و آبان آن خوشه‌ها را از درخت جدا می کنند . اما در درختان نر ، پیش از آنکه کویله ، یعنی محفظه خوشه نارس ، بخودی خود بشکافد ، آن را برمی آورند و می کشایند و خوشه ناری را که در آن است ، و خوشبوی و معطر هم هست برمی گیرند و یکی دورشته آن را در خوشه درخت ماده می گذارند و باصطلاح کرد می زنند تا درخت ماده بارور شود .  
چنانکه گفته شد غلاف خوشه درخت نر را ، غالباً بی اینکه شکاف بردارد از درخت برمی آورند و از آن پس با دقت و ظرافت می برند و بشکل ظرفی درمی آورند و اطفال مملو از آب می کنند و به تغنن آبر می آشامند . این کویله تاتری و تازگی دارد ، مورد توجه اطفال است ، مثلاً یک روز .
- ۵ - « دمید » نهال خرماست که از بهلوی درختی بارور می کنند ( بمثل چون طفلی که او را از آغوش مادر بر بایند ) و جای دیگر غرس می کنند و در بر آوردی آن تیمار و مواظبت بکار می برند . نهالی که بدین گونه تربیت شود قطعاً ماده و مضر است و دیر یا زود بار می دهد . برخلاف هسته خود روی که ممکن است نر شود و بی بار ؛ و ممکن است ماده شود و بارور .
- ۶ - آبگیر زمین‌های اطراف جوی که همواره مشروب می تواند شد و بهای چنین زمینی چند برابر دیگر زمین‌هاست .
- ۷ - « کشک » حصیری است نازک و ظریف که از برگ خرما می بافند ، و از آن بادبزن ، زنبیل - کوچک ( آشارو ) و کلاه ، و دیگر چیزها می سازند .



